

## عرفان اسلامی

● بحث درباره عرفان را، با تعریف شما از عرفان آغاز می‌کنیم. تعریف شما از عرفان چنین است:

عرفان اسلامی عبارت است از: گسترش و اشرافِ نورانی «منِ انسانی» بر جهان هستی، به جهت قرار گرفتن «من» در جاذبه کمالِ مطلق که به لقاء الله منتهی می‌گردد.

این تعریف، با آنچه گذشتگان در باب عرفان گفته‌اند، فرق‌هایی دارد. ابتدا می‌خواستم درباره تعریف عرفان،

با توجه به ضرورتِ تعاریفِ دقیق و درست، مطالبی بفرمایید.

جعفری: این که در طول تاریخ علوم و فلسفه، مسئله «تعریف»، اساسی‌ترین نقش را داشته است، جای تردید نیست و می‌توان گفت که در گذشته، اهمیت بیش‌تری به تعاریف می‌دادند تا عصر حاضر. فیلسوفان و دانشمندان برای بررسی یک موضوع، انرژی مغزی فراوانی را برای تعریف آن صرف می‌کردند. به همین جهت بود که نظام فکری آن‌ها در علوم انسانی منظم‌تر بود و انسان می‌دانست که بر اساس تعریف، چه مسائلی باید مطرح شود. در قرن‌های اخیر، روش تحلیل در علوم و فلسفه، موجب شد که به «تعریف موضوع» چندان توجهی نشود. مثلاً در بحث از قانون، به تعریف آن نپردازند و فقط مختصات آن را ذکر کنند.

گفتیم که فلاسفه و دانشمندان گذشته، توجهی بیش‌تر به تعریف می‌کردند. به عنوان مثال، تعریفی از فلاسفه درباره کمیّت داریم که امروزه به آن دقت نداریم. در معارف بشری، مسئله «تعاریف»، اهمیت درجه‌ی یک دارد و اگر تعاریف ما درباره موضوعات دقیق نباشد، به معارف منطقی و منظم دست نخواهیم یافت. بعید نیست که یکی از عوامل پیشرفت نکردن علوم انسانی در روزگار ما، نبود تعاریف مشخص باشد. آیا امروزه برای مفاهیمی چون انسان، حقیقت، ارزش و عامل محرک تاریخ، تعاریفی دقیق داریم؟ امروزه از این رهگذر دچار خسارت‌های فراوان شده‌ایم. هر کس بُعدی از ماهیت موضوعی را در نظر می‌گیرد و همان را تعریف می‌کند و به پژوهش خود می‌پردازد.

اخیراً حدود هشتاد تعریف در خصوص دین بررسی کرده‌ایم و متوجه شده‌ایم که هر یک از محققان،

بُعدی را در نظر گرفته و بر اساس آن، دین را تعریف کرده‌اند.<sup>۱</sup> با این بیان، مسئله تعاریف خیلی حیاتی است. ما نمی‌خواهیم بگوییم که هر چه قدما گفته‌اند، درست است، بلکه نظر ما این است که آن‌ها به «تعریف» اهمیت می‌دادند. هر اندازه موضوعات ما ظریف‌تر باشد، باید تعریف ما دقیق‌تر باشد. عرفان هم یکی از موضوعاتی است که اگر بخواهیم درباره آن به معارفی دست یابیم، باید تعریفی صحیح از آن ارائه دهیم. در کتب مربوط به عرفان و تصوّف، بیش از صد تعریف ارائه شده است؛ همان‌گونه که برای فرهنگ، یکصد و پنجاه تعریف داریم. اختلاف تعاریف هم از آن جهت است که هر کسی با ذوق شخصی و تمایلات درونی و معلوماتی که نسبت به عرفان دارد، تعریف را ارائه می‌دهد. برخی از این تعاریف، شخصی است و برای عموم مفید نیست. یک شکل اساسی در تعاریف که تاریکی‌هایی را موجب می‌شود، بحث الفاظ است. داستان انگور و عنب و اُزوم و استافیل، در علوم انسانی ما فراوان است.<sup>۲</sup> بنابراین، در تعاریف، ما گرفتار این مسائل هستیم. عرفان هم درگیر این مسئله است و ما باید تکلیف خود را با تعریف عرفان روشن کنیم.

درباره عرفان، سؤالاتی مطرح است. برای نمونه: آیا عرفان رابطه‌ای شخصی میان انسان و حقیقت است؟ آیا عرفان از مقوله حرکت و رو به تکامل است؟ آیا عرفان فقط با شهود حاصل می‌شود و در عرفان، عقل کنار گذارده می‌شود؟ در طریقت عرفان چه راه‌هایی را باید در پیش گرفت؟ همه این سؤال‌ها مهم است. بنده نمی‌گویم روی این موضوعات کار نشده است، ولی به صورتی که عرفان درست تعریف شود، یعنی واجد همه مصادیق خود باشد و موانع و اغیار را طرد کند، تعریف نشده است. به نظر می‌رسد این تعریف را که در ابتدای بحث گفتید، بتوان مطرح کرد تا روی آن بحث شود. در این تعریف، گسترش به معنای حرکت هم منظور شده است. طبق این تعریف، هر کس می‌تواند بهره‌ای از حالات عرفانی ببرد و از او ایرادی گرفته نشود. یعنی اگر به مسائلی برخورد کند، می‌تواند از عهده پاسخ‌گویی آن‌ها برآید.

● درباره منابع و منشأ عرفان هم باید بحثی داشته باشیم. بعضی از محققان، به ویژه مستشرقان، منبع عرفان اسلامی را اندیشه‌هایی دانسته‌اند که در عالم مسیحیت یا تفکرات هندی بوده است. برخی هم معتقدند که منشأ عرفان اسلامی قرآن کریم، سنت نبوی، سنت علوی و حالات عرفانی پیامبر و نبایش‌های ائمه علیهم‌السلام بوده است. آیاتی از قبیل:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ.<sup>۳</sup>

۱- بنگرید به: فلسفه دین، محمدتقی جعفری.

۲- مثنوی معنوی، دفتر دوم، «بیان منازعت چهار کس جهت انگور با همدیگر به علت آن که زبان یکدیگر را نمی‌دانستند».

۳- سوره حدید / آیه ۳.

اوست اول و آخر.

یا:

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.<sup>۱</sup>

و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم.

از جمله آیاتی هستند که برخی آن‌ها را منشأ عرفان دانسته‌اند. نظر شما در این زمینه چیست؟

**جعفری:** این بحث را در فلسفه هم داریم. یعنی آیا فلسفه اسلامی مستقل داریم، یا از یونان و سایر مشرق‌زمینی‌ها که منشأ انتقال فلسفه به یونان بوده‌اند، گرفته شده است و فلاسفه اسلامی روی آن‌ها کارهایی کرده‌اند؟ در عرفان هم این سؤال مطرح است که آیا عرفان اسلامی استقلال دارد یا نه؟ این که بیاییم و آن را محدود به اقلیمی خاص کنیم؛ یعنی بگوییم: «اقلیمی خاص، منشأ جهان‌بینی‌های فلسفی و عرفانی بوده و از آن جا به دیگر جوامع انتقال یافته است»، ادعای بدون دلیل است. از آن جا که دیدها و شهودها مربوط به انسان است، عرفان نیز مربوط به مکانی خاص نیست. همان‌گونه که دربارهٔ تکامل نمی‌توان خط مستقیم پیدا کرد، عرفان نیز این‌گونه است. می‌دانیم که هم بین‌النهرین در شروع تمدن و تکامل آن مؤثر بوده و هم هند و ایران در تمدن بشری نقش داشته‌اند. همان‌گونه که نمی‌توان گفت: «تمدن فقط از فلان نقطه آغاز شده است و مکان‌های دیگر در آن نقشی نداشته‌اند»، عرفان نیز این‌گونه است. چون فلسفه دربارهٔ جهان هستی بحث می‌کند و عرفان هم شهودی است که خداوند در درون انسان‌ها برای دریافت حق و حقیقت قرار داده، بنابراین، فلسفه و عرفان مربوط به فهم است. اشتیاق به گردیدن و عرفان، در وجود انسان است و اگر مانعی سر راه انسان وجود نداشته باشد، از عرفان برخوردار خواهد شد.

دویست سال پیش از هومر، فینیقی‌ها دربارهٔ ذرات اتمی نظر داده‌اند. در هند نیز هزار سال قبل از میلاد، در این خصوص بحث شده است. در یونان هم دموکریت چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد، دربارهٔ ذرات اتمی نظر داده است. بارقه‌های عرفانی نیز در مکان‌ها و اقلیم‌های مختلف زده شده است.

● شما منشأ قرآنی عرفان اسلامی را در چه حد می‌دانید؟

**جعفری:** عرفان‌هایی که در مکان‌های مختلف پیدا شده، از همهٔ جهات، اشباع شده نیست. نوعی عرفان، از نظر وحدت موجودی به میدان آمده و هستی را بیش از یک حقیقت ندانسته است. به قول جامی:

چون حق به تفصیل و شئون گشت عیان  
مشهود شد این عالم پر سود و زیان  
چون باز روند عالم و عالمیان  
در رتبهٔ اجمال، حق آید به میان

این، همان وحدت موجودی است که در هند وجود داشته است و ریشه‌های آن را می‌توان در یونان قدیم یافت. ما این نوع عرفان را نمی‌پذیریم، زیرا بر اساس آن، مبنایی برای عشق، مسئولیت، ارزش‌ها و عظمت شخصیت نمی‌توان قایل شد. اگر بنا شود که موجود، یک حقیقت باشد و کثرات موهوم باشد، عرفان اسلامی با آن سازگار نیست. در اسلام، پانته‌ایسم محض دیده نمی‌شود. در بعضی از عرفان‌ها مانند عرفان بودایی، فنای «من» وجود دارد. مثلاً در نیروانا، «من»، فانی محض می‌شود. «من» در یک عمای مطلق و عالم مطلق وارد می‌شود که حتی نمی‌گفت «من»ی وجود دارد که با آن عالم مطلق، متحد شده باشد. این را در اسلام نداریم. در عرفان اسلامی این مطلب وجود دارد که:

تو او نشوی، ولی اگر جهد کنی  
راهی بروی، کز تو، تویی برخیزد

یعنی شما می‌توانید در شعاعِ جاذبیتِ خورشیدِ ربوبی قرار بگیرید. شما که غوره هستید، به انگوری تبدیل می‌شوید که شیرهٔ آن، شیرهٔ هستی است. عرفان اسلامی از این جهت با آن عرفان‌ها تفاوت دارد. ریاضت‌ها و دریافت‌های عرفانی، نشاطِ درونیِ خاصی را به وجود می‌آورد. یکی از بزرگان ماده‌گرا گفته است: «زیباترین مکتب برای پذیرش، عرفان است، ولی دلیلی برای آن نداریم». برخی از این نظر، عرفان را قابل پذیرش دانسته‌اند که نشاطِ درونی به وجود می‌آورد. باید بررسی کرد آیا این نشاط، هدف عرفان است، یا گردیدن‌های کمالی، هدف است؟ آیا این نشاط به این معناست که آدمی تکلیف و مسئولیتی احساس نکند؟ به بیانی دیگر: آیا در عرفان فقط «نه» وجود دارد؟ برای بعضی‌ها، عرفان به این معنا جالب است، زیرا آدمی را تواناییِ تحملِ بارِ بزرگِ تکلیف‌ها و سختی‌ها در این عالم نیست. آیا عرفان به این معنا، گام برداشتن به سوی ابدیت و گردیدن است؟ این مسئله‌ای مهم است. در عرفان اسلامی، هستی مادّی صیقل پیدا می‌کند، نه آن که نفی شود. نه این که:

کَلَّمَا فِي كَوْنٍ وَهَمٌّ أَوْ خِيَالٍ  
أَوْ عَكُوسٌ فِي الْمَرَايَا

ماده صیقل می‌شود و ماورای خود را نشان می‌دهد. حتی کارگر در کارگاهش می‌تواند روحی از عرفان در درون خود بدمد که آن چدن برایش چونان آینه‌ای شود که حق و حقیقت را نشان دهد.

● هنگامی که شما عرفان اسلامی را مطرح می‌کنید، متعهد هستید که به کتاب و سنت رجوع کنید و کم‌تر دیده می‌شود که در آثار تان به اقوال متصوفه و عرفایی که در طول تاریخ تفکر اسلامی بوده‌اند، استشهد کنید؛ اگر هم نقل قولی کرده باشید، همراه با نقد و بررسی است. یعنی اگر مطلبی هماهنگ با کتاب و سنت باشد، پذیرفته

می‌شود، وگرنه نفی می‌شود. به بیانی دیگر: شما مدافع عرفانی هستید که مطابق با فرهنگ اسلامی است، نه عرفانی که در طول تاریخ دوره اسلامی جریان داشته است. البته آن چه که در طول دوره اسلامی نیز وجود داشته، در بیش تر موارد با کتاب و سنت انطباق دارد.

شما در آثار خود، عرفان را به سه قسم تقسیم کرده‌اید: ۱- عرفان مثبت ۲- عرفان منفی ۳- ارباب ذوق و حال، و برای هر کدام ویژگی‌هایی خاص قایل شده‌اید. در خصوص عرفان مثبت، گفته‌اید: در این نوع عرفان، «خود انسانی» تحقیر می‌شود، به مزایای تکامل روح انسان توجه می‌شود، چیزی از انسان حذف نمی‌شود، و به رابطه انسان با انسان‌های دیگر و مسئله مسئولیت، عنایت می‌شود. لطفاً درباره عرفان مثبت و ویژگی‌های آن، مطالبی بفرمایید.

جعفری: توجه بسیار خوبی کرده‌اید. انشاءالله خداوند به شما توفیق دهد. از نظر بنده، عمل بسیاری از اهل عرفان نشان نمی‌دهد که به تفسیر هستی بپردازند و به انسان «آنچنانکه هست» و «آنچنانکه باید»، توجه داشته باشند. این مسئله را ما در اشخاصی که در جامعه مطرح بودند و حتی با آن‌ها ارتباط داشتیم، ندیدیم. ما فقط می‌دیدیم که:

ای بلبل جان مست ز یاد تو مرا  
وی مایه غم پست ز یاد تو مرا  
لذات جهان را همه یک سو فکنم  
حالی که دهد دست ز یاد تو مرا

مولوی می‌گوید: «تا کی می‌خواهی حال پرست باشی؟ چه موقع خداپرست خواهی شد؟ شما برده و نوکر حال هستید؛ چه موقع بنده خدا خواهید بود؟» همین مطالب، مولوی را مولوی ساخته است. بنده این مطلب را در **علی بن ابی طالب** می‌بینم. تمام گفتار و کردارهای او، رو به حق و حقیقت است. او به گونه‌ای از خود دور است که حتی نمی‌خواهد پس از مرگ، از او نام و نشانی باقی بماند. مرید یکی از شیوخ، به **ابوسعید ابوالخیر** رسید و گفت: استاد و مراد ما می‌گوید ما فیل هستیم و ابوسعید پشه. ابوسعید گفت: «پشه هم ایشان باشند». مگر برای دو نفر واصل به حق، این حرف‌ها معنا دارد؟ جامی درباره حلاج می‌گوید:

وقتی منصور در سرای جنید بزد، جنید گفت: کیست؟ گفت: حق! جنید گفت: نه حقی، بلکه به حقی. **أَيُّ حَسْبَةِ تُفْسِدُهَا**

(کدام چوبه دار است که به تو چرب شود؟)<sup>۱</sup>

[قاعدتاً ترجمه باید چنین باشد: «کدامین چوبه دار را فاسد خواهی کرد؟»]

در این نوع عرفان‌ها، بارقه‌های فطرت بشری وجود دارد، ولی متأسفانه آلوده است. یعنی با مذهب و

اخلاق و فرهنگ بشری که موجب رشد انسان می‌شود، ناهماهنگ است. این فقط حالتی شخصی و خصوصی است که برای هستی، زیبایی را مطرح می‌سازد و به آن دلخوش است. علی علیه السلام می‌گوید:

سوگند به خدا! اگر تمامی اقالیم هفت‌گانه دنیا را با آن چه زیر آسمان‌های آن‌هاست، به من داده شود تا خدا را با ظلمی به جهت کشیدن پوست جوی از دهان مورچه‌ای معصیت کنم، هرگز چنین خطایی را مرتکب نشوم.<sup>۱</sup>

اگر بناست عرفان در علی علیه السلام نباشد، پس معنای عرفان چیست؟ ما عرفان اسلامی را از آن جهت می‌پذیریم که تمام شئون بشری را در بر می‌گیرد و آن‌ها را هماهنگ می‌کند. همین عرفان اسلامی است که بیل را به دست علی بن ابی طالب علیه السلام می‌دهد و او را روانه بیابان‌ها می‌سازد. همین عرفان به او قضاوت و خلافت می‌دهد. به بیانی بهتر: همه حالات این عارف، حقیقتی را نشان می‌دهد؛ چه آن روزی که مردم به او روی آوردند و چه روزی که به او پشت کردند. او عدالت را برای دوست و دشمن به طور یکسان می‌خواست. این عرفان مورد نظر ماست.

بنابراین، ما عرفان را به مثبت و منفی تقسیم می‌کنیم که در عرفان منفی، بعضی چیزها مثل غریزه جنسی حذف می‌شود، در حالی که اگر بنا بود این غریزه نادیده گرفته شود، چرا خدا آن را آفرید؟ هیچ چیز را از انسان نباید حذف کرد، بلکه باید فعالیت آن را قانونی و مدیریت کرد. عقل هم از جمله اموری است که نباید آن را نفی کرد، بلکه باید کار و فعالیت آن را معین کرد. یعنی عقل باید در زمینه‌های مختلف، مثل ریاضیات و علوم فعالیت کند و نباید شهود عارفان را نفی کند. برخی گفته‌اند: «عقل، بند رهروان است ای پسر». آخر، کدام عقل؟ مقصود از عقل چیست؟ اگر عقل، قانون الهی است که برای ما مقدمات را می‌سازد و زندگی ما را تأمین می‌کند و دانش‌های ما را اداره می‌کند، نباید نسبت به آن بی‌اعتنا بود. در اسلام هم عقل نفی نشده و فقط گفته شده است که در بعضی از مطالب عمیق، مانند قضا و قدر، محدودیت دارد.

● شما ویژگی‌هایی دیگر نیز برای عرفان مثبت ذکر کرده‌اید. به عنوان مثال: در عرفان مثبت، تکلیف و وظیفه درخششی خاص دارد؛ رویدادها مطابق با واقع انعکاس می‌یابد؛ حرکت سالک در مسیر حق و حقیقت است و ملاک حق و حقیقت هم دستورهای خداوندی است. حال، این سؤال مطرح است که: عرفان اسلامی تا چه حد می‌تواند شئون زندگی بشری را در بر گیرد؟ چون برخی از عرفان‌ها، به ویژه عرفان‌های هندی، همه شئون حیات انسان را در بر نمی‌گیرد و برخی بر این گمانند که همه عرفان‌ها، چیزهایی را از زندگی بشر حذف می‌کنند.

**جعفری:** عرفان اگر حقیقتی مبهم ولی بسیار گسترده را در مقابل دید انسان‌ها قرار دهد و انسان خود را جزوی از آن حقیقت بداند و با ریاضت‌های درونی در صدد رسیدن به آن برآید، ولی به عالم واقع توجهی نداشته باشد، مشکلی را حل نخواهد کرد. عرفانی که نسبت به جهالت‌ها و خودخواهی‌ها بی‌اعتنا باشد، قابل پذیرش نیست. نباید فقط به نشستن در زیر درخت برومند خلقت قناعت کرد و تماشای شاخ و برگ‌های زیبای آن درخت، عمر ما را در خود خلاصه کند. ما انسانیم و انسان وظیفه دارد که برای شکم‌های گرسنه و بدن‌های برهنه، گریه کند و برای رفع آن‌ها فعالیت نماید. اگر ارواح انسان‌ها از غذای معرفت اشباع شود، دیگر شکمی گرسنه پیدا نخواهد شد. همه این گرسنگی‌های بدن‌ها، مربوط به گرسنگی روح انسان است که هنوز نمی‌داند یک سر آن بی‌نهایتی که می‌خواهد به آن برسد، همین جاست؛ یعنی به همین انسان‌های گرسنه و برهنه می‌رسد. این انسان‌ها تجلی‌گاه حکمت و مشیت خدا هستند. هر انسانی که در این کره زمین نفس می‌کشد، خبر از این راز می‌دهد که مشیت الهی، او را به وجود آورده است. از این روست که برخی گفته‌اند:

اگر بامدادان، آفتاب برای خاک‌نشینان سر برآورد و تا ناپدید شدنش از افق زمینان، یک وجدان در خواب رفته را بیدار نکند، آن روز کاری انجام نداده است!

زندگی بشر باید در پرتو عرفان قرار گیرد، نه این که فرد خود را از دیگران جدا نماید. چگونه می‌شود که کاروانیان انسان‌ها در جهل غوطه‌ور باشند و من به تنهایی بالا بروم؟ آیا نباید به دیگران هم کمک کرد تا به قلّه عرفان صعود کنند؟ به این مسئله، در عرفان‌های غیر اسلامی کم‌تر توجه شده است. در عرفان اسلامی داریم که:

مَنْ أَصْبَحَ وَ لَمْ يَهْتَمْ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ.

اگر کسی صبح کند، ولی اهمیتی به امور مسلمانان ندهد، او مسلمان نیست.

در عرفان اسلامی، بُعد اجتماعی انسان‌ها اهمیت دارد. آیا می‌توان دید که دیگری ناله می‌کند و من به نشاط درونی خودم قانع باشم؟ نشاط درونی به این شرط خوب است که ما را با احساس مسئولیت نسبت به دیگران بالا بکشد. **کانت** می‌گوید:

ای تکلیف، ای نام بلند و بزرگ! خوشایند و دلربا نیستی، اما از مردم طلب اطاعت می‌کنی و هر چند اراده کسان را به جنبش درمی‌آوری ...

این شور و هیجان دیری نمی‌پاید، زیرا خود کاملاً احساس می‌کند که این نور باید منبع و این ارزش باید ایجادکننده‌ای داشته باشد، بنابراین، با تحیر و عظمتی که تمام اعماق روح او را

فراگرفته است، می پرسد: پس ای تکلیف! اصلی که شایسته توست و از آن برخاسته‌ای، کدام است؟ ریشه نژاد ارجمند تو را کجا باید یافت که او با کمال مناعت از خویشاوندی با تمایلات یکسره گریزان است؟ انسان از آن جهت که جزئی از عالم محسوس است، همانا به توسط آن اصل، از خود برتر می رود و آن اصل او را به اموری مربوط می سازد که تنها عقل می تواند او را درک نماید.

● شما همواره در آثار خودتان، بحث از ارتباط‌های چهارگانه را مطرح کرده‌اید: ارتباط انسان با خود، با خدا، با

هستی و با هم‌نوع خود. از نظر شما، عرفان اسلامی این ارتباط‌های چهارگانه را چگونه مطرح می‌کند؟

جعفری: در مورد این ارتباط‌های چهارگانه باید تحقیق شود که آیا حصر آن عقلی است یا استقرایی. در حال حاضر، با این موضوع کاری نداریم. دیدگاه عرفان در مورد «ارتباط انسان با خویشتن»، با سایر مکتب‌ها تفاوت دارد. متأسفانه امروزه این مطلب را می‌شنویم و بنده نیز این عبارت را دیده‌ام که می‌گویند: «نزدیک شدن زیاد به خویشتن، خطرناک است». یعنی به سراغ علم حضوری که درک ذات است، نروید. می‌گویند: «انسان برای درک «من» به زحمت می‌افتد، تا چه رسد به آن که رابطه خود را با «من» خویشتن تنظیم کند؛ چه رسد به آن که خودخواهی و خودکامگی‌ها را کنترل کند!»

چو چشم عکس در وی شخص پنهان	عدم آئینه، عالم عکس و انسان
به دیده، دیده‌ای را دیده دیده‌ست؟	تو چشم عکسی و او نور دیده‌ست
از این پاکیزه‌تر نبُود بیانی	جهان، انسان شد و انسان جهانی
شیخ محمود شبستری	

در علم حضوری، انسان با دیده خود می‌خواهد خود را ببیند. بعضی‌ها به این مسئله توجه نداشته، از این‌رو، طعم عرفان را نمی‌چشند. برای چشیدن طعم عرفان، انسان باید رابطه‌اش را با خود تعیین کند. وقتی که من نمی‌دانم کیستم، وضعم چیست، کشتی وجود من در کجای اقیانوس هستی قرار دارد، و آیا قطب‌نمای وجود من درست کار می‌کند یا نه؟ این عرفان است که می‌گوید: در ابتدا بین وجدان و عقل خدادادی تو که قطب‌نمای وجودت است، چگونه است؟ در کم‌تر مکتبی به «خود» تا این اندازه که اسلام توجه کرده، توجه نشان داده شده است. در قرآن می‌خوانیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ ۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! درباره اصلاح خود بیندیشید و خود را اصلاح کنید.

از نظر قرآن، اگر انسان هدایت یافته باشد، ولی همه دنیا بر خلاف او راه بروند، وی از همه انسان‌ها

برتر است. به قول مولوی:

بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار

تا ز گلزار جهان رشک خزان برخیزد

یا به قول غمام همدانی:

بسوزد شمع دنیا خویشتن را

ز بهر خاطر پروانه‌ای چند

\*\*\*

كَانَ اِبْرَاهِيمَ اُمَّةً<sup>۱</sup>

ابراهیم به تنهایی، یک امت بود.

او (ابراهیم علیه السلام) به خاطر آشنایی با «من»، به تنهایی، هستی را در بر گرفت. یک تکلیف وی آن است که باید فرزند خود را ذبح کند و او هم می‌پذیرد. ابراهیم به جایی می‌رسد که قرآن می‌گوید:

قَالَ اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا<sup>۲</sup>

[خداوند] گفت: من تو را برای مردم پیشوا قرار دادم.

او (ابراهیم علیه السلام) در رأس عرفان قرار دارد. بنابراین، کسانی که مسئله ارتباط‌های چهارگانه را در نظر نمی‌گیرند، به ابدیت «من» بی‌اعتنا هستند. در واقع، این «من» است که به سوی ابدیت می‌رود. عرفان، دریافت حقایق با تحریک به «شدن»ها و «صیورت»هاست. یعنی «من» در مجرای گردیدن قرار گیرد و اگر کسی مقابل خود شکست بخورد، در ارتباط با خدا و جهان هستی هم شکست خواهد خورد.

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

هر کس که معرفت (شناخت) به خود پیدا کرد، به پروردگارش معرفت پیدا کرد.

عزیزالدین نسفی در کتاب *زبدة الحقایق* می‌گوید:

ای درویش! هر که می‌خواهد چیزها را «چنانکه هست»، بداند، باید خود را «چنانکه هست»، بداند.

اگر انسان با شناخت خویشتن، با برگی از درخت ارتباط برقرار کند، به رمز جهان پی می‌برد، در حالی که اگر انسان بدون آن که خود را درک کند، به شناسایی جهان پردازد، رمز و راز جهان را درک نخواهد کرد. در آن حالت، ذهن مانند آینه می‌شود، مثل جام جهان‌نما که اگر کیهان را هم منعکس کند، خودش به آن عالم نخواهد بود. البته بنده نمی‌گوییم که علم به هستی، بدون ارتباط با خویشتن امکان‌پذیر نیست، بلکه بحث از رمز و راز جهان است. اصل، ارتباط انسان با خویشتن است که به دیگر ارتباط‌ها معنا

می‌دهد و بعد از آن ارتباط انسان با خداست که عرفان در این جا شکوفا می‌شود. اگر انسان در ارتباط با خویشتن موفق باشد، در ارتباط با خدا نیز پیشرفت خواهد کرد. بسیاری از مشکلات ما در الاهیات، با دریافت «من» حل می‌شود. به عنوان مثال، این که خدا چگونه می‌تواند هزاران موجود متضاد را صادر کند، می‌توان گفت: همان‌گونه که «من»، وجود و عدم را به سرعت درک می‌کند، هم‌چنین بسیاری از مشکلات را نیز، «من» می‌تواند حل کند. در ارتباط انسان با جهان هستی نیز عرفان مهم است، زیرا عرفان، جهان ماده را بالا می‌برد، نه این که جهان بالا را پایین بیاورد. به اسپینوزا گفتند: «شما خدا را پایین آورده‌اید و با طبیعت یکی کرده‌اید». اسپینوزا در جواب گفت: «نه! من طبیعت را بالا برده‌ام».

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
این شعر سعدی از مضمون بالایی برخوردار است و شکوه هستی را نشان می‌دهد. دانشمند و عالمی که دارای عرفان است، علم را بالا می‌برد. مثلاً در فیزیک، اینشتین می‌گوید:

اما یک عقیده و مذهب ثالث، بدون استثناء در بین همه وجود دارد، اگرچه با شکل خالص و یک دست، در هیچ کدام یافت نمی‌شود؛ «من آن را احساس مذهبی آفرینش یا وجود می‌دانم». بسیار مشکل است که این احساس را بر کسی که کاملاً فاقد آن است، توضیح دهیم؛ به خصوص که در این جا دیگر بحثی از آن خدا که به اشکال مختلفه تظاهر می‌کند، نیست. در این مذهب، فرد به کوچکی آمال و هدف‌های بشر و عظمت و جلالی که ماورای امور و پدیده‌ها در طبیعت و امور و افکار تظاهر می‌نماید، حس می‌کند. او وجود خود را یک نوع زندان می‌پندارد، چنان‌که می‌خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یک‌باره به عنوان یک حقیقت واحد دریابد.<sup>۱</sup>

این سخنان یک فیزیک‌دان است، نه یک عارف. هم‌چنین، ایشان گفته است: «درک زیبایی مسئله نسبیت، به من کمک کرد تا آن را بپذیرم». عرفان دارای این آثار است و این معنا در آثار بسیاری از شعرا بسیار دیده می‌شود.

هر دم از روی تو نقشی زَندم راه خیال با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم؟

حافظ

عرفان، جهان را پرده‌ای نگارین می‌سازد که ورای آن، نهایت کمال و جمال را نشان می‌دهد.